

# امتناع از اندیشیدن در مارکسیسم روسی

## نظریه‌ی مارکسی و جنگ اوکراین

«بن بست» تنها زمانی تثبیت می‌شود که از پیدا کردن راه خروج دست بکشیم. (موریس بلانشو) یا خواست حفظ شروط بن بست، جستجو برای خروج از آن بیهوده است.

### مهران زنگنه

در زمانی ما، در قرن ۲۱، بحث در باره دیدن/ندیدن و روابط بین میدان‌های مربوطه به تراژدی می‌برد. منجمله این نقطه‌ی عزیمت و فروض بحث ما هستند که ممکن است ما را به میدانی ببرند که ندیدن جزء شالوده‌ای دیدن می‌شود و روئیت کلیت را غیر ممکن می‌کند. جنگ و تبلیغات جنگی بدل به جزء موثر و فعلی ایدئولوژی‌ای شده‌اند که همچون در ادبیات داستانی واقعیت طراحی و ساخته شده، را واقعیت واقعی جلوه می‌دهد. احساسات بدل به ابزاری می‌شوند که در ساختن این واقعیت نقش مهمی ایفاء می‌کنند. کلوزویتر در «درباره جنگ» به درستی می‌گوید «جنگ ریشه در احساسات ندارد» اما «کم و بیش بر احساسات اثر می‌گذارد.» جزء لاینفک هر استراتژی جنگی ایدئولوژی‌ای است که جنگ را توجیه می‌کند و به احساسات جهت می‌دهد. بر بنیاد این ایدئولوژی در دوران به اصطلاح پساایدئولوژی و پساتاریخ مسابقه‌ی وقاحت تهوع برانگیزی بین روشنفکران گروه‌های حاکم در رسانه‌های جمعی اصلی سازمان داده می‌شود. بر صفحه‌ی تلویزیون همواره بربریت یک طرف به نمایش در می‌آید، گویا طرف دیگر



به جای بمب گل بر سر مردم میریزد. یک طرف در حین آدمکشی بربر و طرف دیگری قهرمان است، وقتی ماشه را برای کشتن هم‌نوع خود فشار می‌دهد. برای فهم این «قهرمانی» باید ما دوباره داستان «سرباز خوب شوایک» (هاشک) را بخوانیم و در مورد گفته‌ی شوایک ساده‌دل «شلیک نکن، طرف دیگر نیز انسان است.» (نقل به معنی) تامل بکنیم، تا پی به معنای عمل قهرمانانه ببریم. ساده‌دلی شوایک پیش‌شرط □□□□ معنای واقعی عمل «قهرمانانه» یعنی کشتن است.

در حوزه‌ی این بحث عمدتاً یک وجه از این ایدئولوژی یعنی به نقطه عزیمت و به برخی از فرضها، به آنچه آنان مقرر می‌کنند، پرداخته و نشان داده خواهد شد که آنان باعث می‌شوند ما نه کل، بلکه گزیده‌ای از واقعیت را ببینیم و بر اساس آن عمل بکنیم. این نقطه‌ی عزیمت و فرضها ما را از مجرای شکل دادن به دیدن/ندیدن «داوطلبانه» در راستای خواست جنگ‌طلبان منضبط می‌کنند.

در غرب پوتین = صدام، پوتین = هیتلر، اوکراین = ویتنام (و جنگ ضدامپریالیستی) فرض می‌شود (احتمالاً در روسیه بر حسب فرهنگ روسی به جای پوتین، زلنسکی یا دیگری و به جای ویتنام آلمان نازی در تساوی‌های اخیر قرار داده می‌شود). این‌همانی‌ها، یکسانی‌ها، فی‌نفسه چندان اهمیت ندارند، آنچه اهمیت دارد نتایج ناشی از آنان است.

با قدری تامل دیده خواهد شد، در واقع با فرض یک این‌همانی «ساده» (الف = ب) تمام گفتمان‌ها و «حقایق» تولید شده در مورد یک شخص، پدیده، اتفاق در یک دوره‌ی تموجات سیاسی Konjunktur، در یک دوران، در یک سپهرآرایش Konstellation در روابط قدرت-سلطه در زمان و مکان (بگوئیم الف) و نتایج ناشی از آنان بلافاصله به پدیده، اتفاق ... امروزی (بگوئیم ب) منتقل و تراکاشت transplantieren می‌شوند. با این تراکاشت از یک سو دلائل واقعه الف از زمانه‌ی خود کنده شده، تاریخ و تاریخت واقعه و اثر ساخت‌های مربوطه از دست می‌روند و از سوی دیگر

دلائلی که واقعه‌ی امروزی (برای مثال جنگ اوکراین) را ایجاد کرده‌اند، دیده نمی‌شوند. میدان دیدن/ندیدن در مورد یکی به میدان دیدن/ندیدن در مورد دیگری تبدیل می‌شود. از انسان(ها) خواسته می‌شود که بر حسب گفتمان‌ها، استدلال و «حقایق» مذکور برای مثال در مورد ویتنام در جنگ اوکراین عمل کند، مثل آنچه آقای اشکار Achcar به طور ضمنی مطرح می‌کند [1]. می‌نویسد: کسی در دوران جنگ ویتنام «از شوروی و چین نخواست وارد جنگ بر علیه اشغال آمریکا بشود، اما جنبش رادیکال ضد امپریالیستی نسبت به ارسال افزایش ارسال اسلحه توسط مسکو و پکن به جنبش مقاومت ویتنام نظری مثبت داشت. دادن ابزار و وسائل لازم به کسانی که در حال پیشبرد یک جنگ عادلانه [در اوکراین] و مبارزه با یک مهاجم بسیار قوی‌تر هستند، یک وظیفه‌ی بین‌المللی است.» (ترجمه‌ی آزاد. میان دو ابروی شکسته از من است) و بدین ترتیب می‌خواهد، جنبش ضد امپریالیستی همان سیاستی که در قبال ویتنام داشته است، را در قبال اوکراین تکرار کند. (اخیرا چند نوشته از ایشان برای توجیه موضع سنتی مارکسیسم روسی به فارسی ترجمه شده است.)

طبعاً در همان‌داندگاری‌ها، بدون توجه به سطح تجرید به یک یا چند عنصر مشترک بین جنگ‌ها در سطحی مجرد اشاره می‌شود و بواسطه‌ی این عناصر این‌همانی نتیجه می‌شود. توجه نمی‌شود در مجردین سطح تمام جنگ‌ها یکی هستند. مثال بزنیم: جنگ‌ها در دوران باستان بگوئیم جنگ‌های پلوپونیزی Peloponnesisch (حدود ۴ قرن پیش از میلاد مسیح)، جنگ اول و دوم، جنگ عراق، اوکراین، ویتنام و یمن به اعتبار تعریف کلاسیک کلازویترز همه یکی هستند. این جنگ‌ها فقط به اعتبار تعلق به شکل عمومی حل مسئله‌ی قدرت، یا دقیقتر تحمیل قهرآمیز یک رابطه‌ی قدرت نامتقارن، یا تضمین یک رابطه‌ی سلطه‌ی موجود یکی هستند. این گفته اما فقط در سطح تجرید معینی صحت دارد. این تعریف مجرد (و به این اعتبار یک جانبه) می‌تواند در چارچوب نظریه‌ی قدرت و پروبلماتیک مربوطه ثمر بخش باشد.

باید اما از مجرد عبور کرد و به مشخص رسید. جنگ در جهان واقعی ناب نیست و معمولاً ترکیبی از انواع جنگ‌ها است. ترکیب باعث می‌شود که بتوان شباهت بین جنگ‌های مختلف دید. مسئله اما تشخیص تفاوت‌ها است. آیا جنگ (منازعه‌ی قهرآمیز بین دو نیروی سازمان‌یافته‌ی سیاسی-اجتماعی در سطح ملی/بین‌المللی) را می‌توان بدون قرار دادن آن در پروبلماتیک تاریخ فهمید که قدرت موضوع یکی از زیرپروبلماتیک‌های آن است و کلازویتز در چارچوب آن توقف می‌کند، یا باید برای فهم جنگ و بویژه طبقه‌بندی آنان (ملی، امپریالیستی و غیره) باید به اشکال مشخص در زمان و مکان پرداخت؟

در یک بحث مارکسی در مقابل مفهوم مجرد، مفهوم مشخص قرار داده می‌شود. بر بنیاد دریافت مارکس از مشخص، مفهومی مشخص است که «وحدت جوانب مختلف مربوط»<sup>[2]</sup> باشد. در چارچوب این گفتمان می‌باید دریافتی از جنگ ارائه داد که مشخص، یعنی وحدت جوانب مختلف مربوط به جنگ، را برتاباند. مفهوم مشخص حقیقی و مفهوم مجرد بواسطه‌ی حداقل یک جانبگی آن حقیقت شی (موضوع) را برنمی‌تاباند.

تشخص مارکسی مفهوم به معنای «وحدت» یا به لحاظ مفهومی در بر داشتن ساختمان‌د تعامل دیالکتیکی جوانب مختلف شی (یا موضوع) و لحظات آن است. بدین ترتیب در بردارنده‌ی تمام روابط-پیوندهای واقعی شی (یا موضوع) با سیستمی است که توسط مفهوم به آن اشاره می‌شود. با این دریافت از منظرگرایی نیز می‌توان اجتناب کرد.

بر اساس این دریافت همان‌طور که در زیر نشان داده خواهد شد، نمی‌توان جنگ‌های نامبرده را این‌همان دانست، مگر اینکه از تمام روابط و پیوندهای واقعی هر جنگ در و با سیستم صرف‌نظر کرد.

جنگ اوکراین و ویتنام همان‌طور که در زیر نشان داده خواهد شد از یک نوع نیستند، دقیقاً اگر جوانب دیگر جز اشغال و وجود نیروی خارجی، روابط و

مناسبات طبقاتی در سطح ملی و سیستم بین‌المللی  
مورد توجه قرار بگیرند.

در بسیاری از جنگ‌های قرن گذشته در کشورهای  
پیرامونی<sup>۱</sup>ی سیستم بین‌المللی همچون جنگ ویتنام  
(منجمله در جنگ افغانستان) یک عنصر ملی/آزادیبخش  
(به معنای بیرون راندن نیروی اشغالگر چه در جنگ  
افغان‌ها بر علیه روسیه و چه بر علیه ناتو) وجود  
داشته است. همانطور که در جنگ فعلی اوکراین نیز  
این عنصر وجود دارد. اما این عنصر مشترک چیزی جز  
یک وجه Aspekt (یک لحظه)، یکی از تعیین‌کنندگی‌ها  
Bestimmungen در جنگ‌های مذکور نیست و آن‌ها را یکی  
نمی‌کند، بلکه فقط اشاره به □□□□□ تبدیل یک جنگ  
ارتجاعی به انقلابی دارد. تفاوت‌های جنگ ویتنام با  
این دو به قسمی هستند که هر این‌همانی بین جنگ  
افغانستان/اوکراین و ویتنام را بدل به یک  
این‌همانی ظاهری و مجرد (و به این معنا غیر مارکسی  
و در چارچوب این نظریه «غلط») و بازتاب  
ایدئولوژی می‌کند که می‌خواهد با نسبت دادن  
گفتمان‌های مربوط به جنگ ویتنام به جنگ اوکراین به  
یک برنامه‌ی سیاسی/عملی (طبقاتی) روایی  
legitimieren ببخشد. در این دریافت تفاوتی که یک  
جنگ نیابتی با جنگ ضدامپریالیستی/آزادی‌بخش در وجه  
غالب دارد، دیده نمی‌شود.

این امر را زمانی می‌توان روئیت کرد که سیستم  
بین‌المللی را به عنوان کل ساختمان در حال انکشافی  
در نظر بگیریم که دارای سلسله مراتب است. (به  
ضمیمه- ترها در زیر رجوع شود.) بر خلاف آقای  
اشکار، که فقط به اعتبار خود جنگ بین روسیه و  
اوکراین (فینفسه)، و این امر که یک طرف یک قدرت  
امپریالیستی اشغالگر است، جنگ را چون جنگ ویتنام  
ضدامپریالیستی درمی‌یابد، باید پرسید آیا صرف  
امپریالیست بودن یک طرف و صرف جنگیدن دیگری، این  
نیروی اخیر را رهایی‌بخش و به این ترتیب جنگ را،  
جنگ رهایی بخش می‌کند؟ باید در جواب به این سؤال  
محتاط بود، چرا که با جواب مثبت، علاوه بر

اشتباهات تئوریک نتایج سیاسی اسفناکی نیز به بار خواهد آمد. برای مثال باید صدام، مجاهدین افغان، القاعده، داعش و غیره را نیز تائید کرد. این دو جریان اخیر واقعا در جهان در حال مبارزه‌ی مسلحانه بویژه با آمریکا هستند. (نتایج این منطق را در انقلاب ایران نیز دیده‌ایم که صرف مخالفت اسلامیه‌ها با رژیم نئوکلونیال پهلوی موجب تائید آنان توسط اغلب نیروها در گیر شد.) جنگ ویتنام (۱۹۵۱-۱۹۷۵) به عنوان یک جنگ نمونه‌وار رها ئی‌بخش/ضدامپریالیستی نه فقط فی‌نفسه (مثل افغانستان و اوکراین) سلطه‌ی بیگانه را زیر سؤال برد بلکه کل روابط کلونیال/نئوکلونیال که در آن زمان مبتنی بر روابط پیشاسرمایه‌داری در بخش بزرگی از جهان بودند، را نیز مورد پرسش قرار داد و به این اعتبار یک شکل معین کل سیستم را که مبتنی بر پیوند شیوه‌های تولید مختلف در پیرامون بود، را در مقیاس ملی تغییر داد. این تغییر گرایش تاریخی به معنای مارکسی کلمه در پیرامون را نمایش می‌نهد. این امر وجه غالب اغلب جنگ‌های رها ئی‌بخش در پیرامون بود. این جنگ‌ها اغلب فقط بر علیه نیروی اشغالگر خارجی نبودند بلکه در عین حال تغییر در روابط سلطه‌ی طبقاتی داخلی را به همراه داشتند. این امر است که جنگ ویتنام، چین و غیره را بر علیه کل سیستم بخشا مبتنی بر روابط ماقبل سرمایه‌داری در پیرامون، و به این اعتبار جنگ را جنگ داخلی و خارجی توأمان و آزادی‌بخش می‌کند. بر حسب دریافت مارکسی جنگ ویتنام در «□□□□ □□□□ □□□□» بدل به جنگ عادلانه می‌شود. وحدت دو وجه یعنی وحدت وجه مبارزه با سلطه‌ی مستقیم فرانسه-آمریکا و وجه مبارزه با روابط ماقبل سرمایه‌داری (انقلاب بورژوائی) یا پایه‌ی مادی سلطه‌ی امپریالیسم معنا می‌دهد. به این ترتیب خصلت امپریالیستی یک طرف (آمریکا در جنگ ویتنام) به تنهائی خصلت‌نمای جنگ ویتنام نیست، بلکه نتایج جنگ در داخل و چگونگی ادغام آن در سیستم بین‌المللی نیز تعیین کننده است (در این جا برای سادگی از وجوه دیگر و تعیین‌کنندگی‌های دیگر منجمله تموجات مبارزات طبقاتی دوره‌ای، نیروهای اجتماعی درگیر با

توجه به رهبری، ایدئولوژی، نحوه سازمانیابی دولتی/غیردولتی و غیره صرفنظر شده است. در یک بحث مشروح، با توجه به این وجوه، می‌توان نشان داد که در جنگ اوکراین و افغانستان بر خلاف جنگ ویتنام یا چین در مقابل ارتجاع امپریالیستی مهاجم (روسیه، آمریکا و ژاپن) نیروهای ارتجاعی صف‌آرایی کرده‌اند.

در روند تاریخ در سطح سیستم بین‌المللی اما تغییر ژرفی صورت گرفته است. در پی مبارزات جنبش‌های استقلال‌طلبانه و «انقلابات منفعل» در کل سیستم بین‌المللی (برای مثال از طریق اجرای برنامه‌ی «وحدت برای پیشرفت» کندی در آمریکای لاتین و ایران) یک تغییر جدی در سیستم بین‌المللی صورت گرفته است و آن تسری روابط و مناسبات سرمایه‌دارانه به پیرامون و سلطه‌ی این روابط در فرماسیون اجتماعی است.

با این تغییر در قرن ما منجمله زیر سؤال بردن مرتبه‌ی پیرامونی و مبارزه با پیش‌شرط‌های وجود سیستم و نحوه سازماندهی سلسله‌مراتب در آن است که یک جنگ را بدل به جنگ ضدامپریالیستی می‌کند. بدین معنا هر جنگ ضدامپریالیستی اگر چه در یک حلقه جریان می‌یابد، می‌باید در عین حال جنگی بر علیه کل سیستم سرمایه‌دارانه (و سلسله‌مراتب فرافسه موجود در آن) باشد. در جنگ اوکراین (همچون در جنگ افغانستان) از طریق جنگ (با ترکیب فعلی نیروهای موثر شرکت کننده در آن) نه روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه‌ی داخلی زیر سؤال می‌روند و نه سلسله‌مراتب در سیستم و مرتبه‌ی اوکراین در آن. تنها نتیجه‌ی جنگ در صورت پیروزی کامل/قطعی اوکراین عبارت است از سلطه‌ی بلامنازع اولیگارشی‌های انگل طرفدار غرب بر اوکراین و پیوستن کشور به بلوک آمریکا و به این اعتبار موفقیت نسبی آمریکا برای تولید یک سیستم یک قطبی در جهان معنا می‌دهد (سیستم یک قطبی همان «نظم نوین» با صورتبندی بوش جوان و تصور رئیس دولت آمریکا یعنی خودش همچون دیوانه‌ی گوگول به عنوان شاه جهان است). به این

ترتیب در جنگ اوکراین نه وجه ملی (عنصر فوق‌الذکر)، بلکه عنصر نیابتی یا اثر سیستم بین‌المللی غلبه دارد. توده‌ها (در غیاب جنبش آزادی-عدالتخواهانه) و حضور قوی یک جریان نئونازی در این جنگ نقش گوشت دم توپ دارند. اگرچه در روند جاری به نظر بعید می‌آید، ولی با این همه باید به امکان ناچیز شکلگیری جنبش صلحی اشاره کرد که در روند توسعه خود به جنبشی ضد سرمایه‌داری/ضد امپریالیستی نیز بدل شود. سیاست‌های عملی این جنبش را باید خود فعالین اوکراینی‌ها تعریف و تعیین بکنند که در میدان مبارزات حضور دارند.

تناقضی که در جنگ‌های نیابتی (افغانستان/اوکراین) وجود دارد به وجه مغلوب در «وحدت وجوه»، و باید به مارکس افزود وحدت □□□□□□ وجوه مورد بحث برمی‌گردد. از یک سو کشور اشغال شده یا در حال اشغال شدن و جنگ در عین حال یک عنصر ملی داراست و از سوی دیگر نیروهای درگیر در جنگ همه مدافع سیستم بین‌المللی، سلسله‌مراتب در سیستم، و از روابط و مناسبات سلطه در سطح ملی هستند. بر این تناقض در مارکسیسم روسی-سنتی نمی‌توان فائق آمد، چرا که بر خلاف دریافت مارکسی که اصولاً در آن پدیده‌های اجتماعی □□ □□□□□□ از مجرای ذوب تمامی تضادها در یکدیگر به حرکت در می‌آیند، و بدین ترتیب باید به «وحدت وجوه مختلف» توجه کرد، در مارکسیسم روسی بر اساس یک شمای عامیانه، پدیده‌های اجتماعی از طریق یک تضاد و منفیت آن (و یک میدان مبارزاتی) حرکت می‌کنند و مجموعه‌ی تضادها تقلیل داده می‌شود به یک تضاد. در این صورت در چارچوب مقولات رایج در این نحله(ها) پدیده‌های اجتماعی می‌توانند به «تفکر» درآیند. از اندیشیدن درست آنجا امتناع می‌شود که باید کلیت و مجموعه‌ی تضادهای در هم ذوب شده را دید. (با مزه‌اند، آن دسته از مارکسیست‌های روسی که از همان منطق فوق پیروی می‌کنند، اما به لحاظ سیاسی موضعی درست نقطه‌ی مقابل نظر فوق را ارائه می‌کنند و از محورهای «ضد» امپریالیستی (مثل محور مقاومت در

خاورمیانه) حرف زده و از روسیه حمایت می‌کنند. این‌ها حتی عنصر «ملی» و اشغال را در جنگ اوکراین نیز ندیده می‌گیرند.)

در مورد اوکراین بر حسب تفاسیر رایج (که علیرغم تفاوت‌ها می‌توان آنها را تفاسیر مختلف یک ایدئولوژی تلقی کرد) مجموعه‌ی تضادها به تضاد بین آمریکا و روسیه □□ تضاد بین مردم اوکراین و روسیه تقلیل داده می‌شود. سپس بر حسب اینکه «قبله» جریان کجاست، غرب یا شرق است، سیاست تعریف می‌شود. در هر دو منجمله تضادهای درونی (تضاد بین لایه‌های مختلف بورژوازی انگلی اوکراین، یا ساده بکنیم تضاد لایه‌های بورژوازی انگل طرفدار روس و آمریکا و تضاد بین فرودستان و هر دو جناح اولیگارشها) (تضادهای طبقاتی) کنار گذاشته شده‌اند. با این تقلیل نظریه بدل به یک نظریه‌ی پوپولیستی می‌شود. تاریخ و مبارزه‌ی طبقاتی (که هسته‌ی سخت نظریه‌ی مارکسی را تشکیل می‌دهند) در آن نقشی ندارد. از این دو شبه‌گفتمان نتیجه می‌شود باید متحد روسیه یا ناتو شد. نویسندگان مانثلی ریویو به اولی و آقای اشکار به دومی تعلق دارند و هر دو به یک جریان فکری: مارکسیسم روسی.

بدیل مارکسی با اولویت انقلاب در هر حلقه و قرار دادن آن در مرکز ثقل تمام تاملات، با نفی فرضها و نقطه‌ی عزیمت‌های مارکسیسم روسی به دست می‌آید و بدان با اتکا به تاملات زیر می‌توان رسید. در یک بحث مارکسی حداقل باید نکات زیر را در نظر گرفت:

۱) باید نقطه‌ی عزیمت همواره مبارزه‌ی طبقات قرار بگیرد.

۲) از منظر تمامیت ساختمان دارای سلسله مراتب در مقیاس جهانی نگرینست و ترکیب اثرات در هم ذوب شده‌ی ساختهای ملی/بین‌المللی را تحلیل کرد. (فرا‌تعیینی)

۳) باید پذیرفت همه‌ی میدان‌های مبارزات اجتماعی (منجمله مبارزه برای صلح، عدم تعهد، خلع سلاح در

مقیاس ملی/بین‌المللی) □□□□□ □□□□□ میدان  
مبارزه‌ی طبقاتی هستند. (به تاکید توجه شود.)

(۴) هژمونی یک نیروی اجتماعی و انقلاب محصول  
درآمیختن مبارزات و نیروها (در سه وهله‌ی حیات  
اجتماعی) در میدان‌های مختلف است.

(۵) سیاست متخذه در قبال جنگ/صلح باید در جهت  
ادغام میدان‌های مختلف مبارزات اجتماعی و به این  
ترتیب راهگشای انقلاب باشد.

(۶) جنگ جهانی-امپریالیستی سوم مدتهاست شروع شده و  
در پیرامون جریان دارد.

بدون مبارزه با سرمایه‌داری یا □□□□□ □□□□□  
□□□□□ بین‌المللی مبارزه «ضدامپریالیستی»  
بیشتر افسانه است. در غیاب مبارزه‌ای که کل سیستم  
در شکل مشخص آن را زیر سؤال می‌برد، جنبش  
پوپولیستی «ضد امپریالیستی» بدل به پرومته و  
محکوم به تکرار ابدی و بیهودگی می‌شود. بن‌بست  
سرنوشت محتوم «جنبش» پوپولیستی به اصطلاح ضد  
امپریالیستی است، چرا که نه فقط سیستم، بلکه تمام  
پیششرط‌های وجود، شکل‌گیری و ادامه‌ی پدیده‌ای که  
ادعای مبارزه با آن می‌شود، در «انتهای» روند به  
اصطلاح «مبارزه» باقی می‌مانند. بر اساس این منطق  
یک بار باید امپریالیسم روس بر علیه آمریکا متحد  
شد (اشغال عراق) و بار دیگر باید با امپریالیسم  
آمریکا بر علیه امپریالیسم روس (اشغال اوکراین).  
برای پی بردن به مضحکه در این وضع لازم نیست انسان  
دانشمند باشد، کافی است که قدری تخیل به خرج داد  
و فرض کرد که دو جنگ مذکور همزمان اتفاق  
افتاده‌اند و نگاه کرد و دید چه اتفاقی می‌افتد.  
«نیمی» از ما باید با آمریکا متحد شود (جنگ  
اوکراین)، نیمه‌ی دیگر با روسیه (جنگ عراق)! (و  
یکدیگر را نیز ضمن مبارزه‌ی «ضدامپریالیستی» به  
قتل برسانیم) لازم نیست از «شکل» دیگر (نسخه‌ی  
سه‌جهانی مارکسیسم روسی) اصولاً حرف زد که مسخره‌تر  
از مسخره است. این شکل به نحو «پوشیده» حضور جدی

در همه‌ی انشاء‌های بچگانه در مورد جنگ اوکراین دارد.

طبعاً مطالبه‌ی مواضع محافل و سازمان‌های چپ و رادیکال در دوره‌ی جنگ ایران و عراق مفید است. امروز (البته با نام‌های دیگر) می‌توان همان منطق را با سایه‌روشن‌هایش در جریان‌های مختلف بازیافت. این امر نشان دهنده «امتناع از اندیشیدن» در قالب ایدئولوژی‌ای است که بعد از چند دهه (و تجربه‌ی چند جنگ دیگر) در قالب‌های ناکارآمد آن زمان در جا زده است. انقلاب در کشور خودی بنیاد انترناسیونالیسم است، در پرتو این امر بنیادین و عدم مبارزه با شرایط وجود سیستم در کشور خودی، فقط می‌توان گفت حرف زدن از مبارزه با امپریالیسم فقط سخنوری ظاهراً انترناسیونالیستی است و نباید به آن توجه کرد، تنها تعهد انترناسیونالیستی در شرایط فعلی در قبال جنگ پیشبرد انقلاب در کشور خودی است که در برگیرنده‌ی خواست صلح، عدم تعهد، خلع سلاح و مبارزه برای تحقق آنان نیز هست.

ضمیمه: چند تز در مورد سیستم بین‌المللی

برای فهم جنگ در زمانه‌ی ما باید بنیادهای مادی هر جنگ و طبقات شرکت کننده در آن را در نظر گرفت. در یک نوشته‌ی کوتاه امکان توضیح مکفی بنیادهای مادی نیست. به این دلیل این بنیادها در سیستم بین‌المللی در چند دریافت زیر که نقطه‌ی عزیمت بحث فوق نیز هستند، به صورت تز صورت‌بندی ذکر می‌شوند. طبعاً برخی مفاهیم زیر باید تدقیق بشوند و ابهام موجود در آنان بر طرف شود که در اینجا از آنان بواسطه‌ی کمبود مفاهیم دقیق‌تر و شفاف استفاده می‌شود. مثال بزنیم: در حالیکه می‌توان مفهوم «سیستم بین‌المللی سرمایه‌داری» را امروزه به کار برد، اما در این مفهوم سلسله‌مراتب و عدم تقارن در سیستم به بیان نمی‌آید. با «سیستم امپریالیستی» اگر چه عدم تقارن به بیان می‌آید اما سرمایه‌دارانه بودن سیستم امروزی به طور شفاف (در مقابل دوران کلونیالیسم) به بیان نمی‌آید.

۱) سیستم بین‌المللی یک سیستم ساختمند سرمایه‌دارانه‌ی دارای □□□□□□□□□□ مبتنی بر سلطه است. [3] در وجه اقتصادی شاخصها برای تعریف جایگاه هر حلقه عبارتند از تعلق آنان به یک فضای دستمزدی، فضای ارزی، و نقش آنان تقسیم بین‌المللی کار. باید ترکیب این شاخصها را در نظر گرفت.

(۱) «توزیع ارزش در این سیستم نحوه‌ی توزیع ارزش در مقیاس بین‌المللی تعیین کننده است. آنجا که مکانیسم‌های ناب اقتصادی با سلسله مراتب خوانائی ندارند، این مکانیسم‌ها دچار اعوجاج distort میشوند. (مثال بارز: پس از اشغال عراق، دخالت سیاسی آمریکا در روندهای اقتصادی، مورد وستینگ‌هاس و زیمنس به عنوان مثال مطالعه شود)

(۳) گرایش بالنده در شکل و نحوه سازماندهی اقتصادی (غارت و استثمار در مقیاس بین‌المللی) شرکت‌های چندملیتی (بنگاه‌های فراملی)، بر مبنای انباشت پسا‌فوردی (قطعه‌قطعه‌سازی نیروی کار در زمانه‌ی ما) است.

۴) وهله‌ها دیگر حیات اجتماعی (سیاست و ایدئولوژی) در سطح بین‌المللی این □□□□□□ را فی‌نفسه تضمین می‌کنند.

۵) شبکه‌ی دول (کشورها) این سیستم ساختمان را در وجه سیاسی/نظامی و غیره سازمان می‌دهند و تضمین می‌کنند. دولت فقط یک دستگاه در «داخل» نیست، بلکه به یک شبکه تعلق دارد. این شبکه تضمین انتقال ارزش اضافه (به اشکال مختلف) در مقیاس بین‌المللی را نیز بر عهده دارد. از این رو هر دولتی در این شبکه فقط یک دستگاه داخلی نیست بلکه یک کارکرد خارجی-بین‌المللی و از نظر دفاع فی نفسه از سلسله‌مراتب یک کارکرد یکسان در چارچوب سیستم

دارد. این شبکه در مجموع، «دولت جهانی» در سازماندهی و  
تضمین سلطه‌ی سرمایه در سطح جهان و تولید شرایط  
مطلوب برای انباشت سرمایه عمل می‌کند.

(۶) رقابت دول و تضاد آنان در چارچوب این سیستم بر  
سر وجود کل سیستم نیست، بلکه بر سر شکل مشخص-عملا  
موجود سیستم و جایی است که هر یک آنان در سلسله  
مراتب روابط سلطه اشغال می‌کنند و بنابراین فقط  
اثر بر چگونگی و جهت انتقال ارزش دارد و نه بر  
تولید و توزیع ارزش. این سیستم را  
تشکیل می‌دهد.

(۷) در سیستم به شکل فعلی آن، صرفنظر از اینکه  
مرکز کجاست، انتقال ارزش (انتقال ارزش/ارزش اضافه  
از پیرامون به مرکز) به آن سمت در سیستم سازمان  
داده می‌شود.

(۸) علت جنگ‌ها در مقیاس بین‌المللی خواست تولید و  
بازتولید سلسله‌مراتب به نفع این یا آن مرکز رقیب  
است. در این روند توسعه و رشد ناموزون در مقیاس  
بین‌المللی موجب اختلال می‌شود و سلسله‌مراتب را  
ناپایدار می‌کند. جنگ در نهایت به معنای دیکته  
کردن و تعریف شرایط رفع اختلال است.

(۹) نقطه‌ی عزیمت همواره وضعیت در یک حلقه است. این  
وضعیت همواره بواسطه‌ی سایر عوامل دخیل منجمله کل  
سیستم فراتعین می‌شود.

(۱۰) مبارزه با امپریالیسم (انتقال ارزش/ارزش  
اضافه از پیرامون به مرکز) جز از طریق مبارزه با  
کل سیستم و مبارزه با شروط وجود سیستم میسر نیست.  
این امر در سطح مشخص در گرو مبارزه با شرایط  
سرمایه‌دارانه‌ی وجود سیستم در سطح مشخص در هر حلقه  
است. نه فقط هر مبارزه‌ای که با مبارزه با شرایط  
بازتولید سیستم پیوند نخورد در چارچوب سیستم  
می‌ماند و در نهایت مویید سیستم است، بلکه گرایشاتی  
که نقش سلسله مراتب در انتقال ارزش و نحوه‌ی

انتقال آن را به مرکز را ندیده می‌گیرند، و فقط از سرمایه‌داری بدون سلسله‌مراتب و سازماندهی امپریالیستی سیستم حرف می‌زنند، نیز موید سیستم هستند. به بیانی فلسفی در هر دو، مجموعه تضادها و منفیت مرکب/در هم تنیده‌ی آنان که تعیین کننده وجه اثباتی است، از دست می‌رود. به هیچ رو نباید در یک تحلیل مشخص از تموجات، کل تضادها به یک تضاد تقلیل بیابد. با تقلیل، با از دست رفتن کلیت ساختمان، با حذف سلسله‌مراتب امپریالیستی و یا با تبدیل امپریالیسم به شبحی خارجی بدون توجه به روابط سرمایه‌دارانه کل سیستم تأیید می‌شود.

(۱۱) علل تمام جنگ‌ها همواره ترکیبی از علل ملی و بین‌المللی و بحران قدرتی است که غیر قابل حل به شکل مسالمت آمیز است.

A memorandum on the radical anti-imperialist position [1]  
regarding the war in Ukraine – IV Online magazine – 2022 –  
IV565 – February 2022  
<https://internationalviewpoint.org/spip.php?article7540>

No responsible anti-imperialist did call for the USSR or China to enter the war in Vietnam against the US invasion, but all radical anti-imperialists were in favour of increased arms deliveries by Moscow and Beijing to the Vietnamese resistance. To give those who are fighting a just war the means to fight against a much more powerful aggressor is an elementary internationalist duty

Marx-Engels, Collected works, Volume 28, s. 38, A [1]  
.Contribution to the Critique of Political Economy

The concrete concept is concrete because it is a synthesis of many definitions, thus representing the unity of diverse aspects

Marx, MEW, Bd. 13, s. 632, Einleitung Zur Kritik der –

Politischen Ökonomie.“ Das Konkrete ist konkret, weil es die Zusammenfassung vieler Bestimmungen ist, also Einheit des “Mannigfaltigen

[2] به این سیستم در چارچوب مقاله‌ای در باب توسعه در زیر اشارات مفیدی شده است: «نظریه‌ی مارکسی توسعه و وابستگی نامتقارن» [/https://www.s-rahkar.org/2020/05/03/2054](https://www.s-rahkar.org/2020/05/03/2054)